



سکوت کرد که آن سکوت، خیلی برایم گران تمام شد و خردم کرد! بعد از آن، سر بلند کرد و به من گفت: درس هایتان را کمتر کنید، پیش مطالعه داشته باشید، درست تأمل کنید، مباحثه کنید تا حرف را دریابید!

من دیگر سکوت کردم. بعد از این فرمایش، من خیلی ناراحت شدم. با خود گفتم: مبادا ایشان خیال کنند، من که حرف درس مرحوم فاضل تونی را خدمت ایشان آوردم. حرف درس ایشان را هم، جای دیگر می‌برم و پیش اساتید دیگر عنوان می‌کنم. خیلی ناراحت بودم. آن روز و شب، بسیار بر من سخت گذشت. فردا که برایشان (مرحوم استاد شعرانی) وارد شدم، به محض نشستن، ایشان رو به من کرد و گفت: آقا! در آن اعتراض دیروز به جناب فاضل تونی، حق با شماست. گفتم: چطور؟ ایشان فرمودند: جناب فاضل، سخته کردند و ایشان را به بیمارستان بردند. دیروز هم، مقدمات سخته ایشان بوده است که خود ایشان هم، متوجه نبودند. جواب که درست نبود و حرف‌ها که موزون نبود، به این خاطر بوده است. من بعد از درس، فوراً به بیمارستان خدمت جناب فاضل تونی رفتم و از اینکه حرف من، گزاف نبود و آن جناب هم، تقصیر نداشت و مرحوم شعرانی هم، تصدیق فرمودند که حرف من بی‌ربط نبوده است، آرام گرفتم.

کتاب الهیات، یکی از آثار مرحوم فاضل تونی است که در ابتدای آن نوشته‌اند:

«پس اکنون که آفتاب عمر من، به افول می‌گراید، از این توفیقی که حاصل شد، بسیار شاکر و سپاسگزارم. شاید این آخرین اثری باشد که از من، به چاپ می‌رسد و همچون فرزند و روحانی عزیز، از من به یادگار بماند».

روزی که استاد، این کتاب را به من اهدا فرمود و من در خدمت ایشان بودم، جزئیات آن را چنین یادداشت کرده‌ام: «چهار بعد از ظهر دوشنبه ۲۳ مهرماه ۱۳۳۵ هجری شمسی در تهران، منزل جناب استاد علامه فاضل تونی، به حضور مبارکش مشرف شده بودم. این اثر گران‌مایه را که یکی از تألیفات ارزشمند آن جناب است، به این تلمیذ دعاگو و ثناگویش اهدا فرمود». در آن روز، بر بناگذاری درس شفا، شرفیاب شده بودم که شرح فصوص علامه قیصری را در محضر مبارکش خوانده بودم و خواستیم، درس شفا، شروع کنیم - که جلد اول آن را از اول شروع کردیم. در درس شفا،

تنها راقم سطور بود که آن بزرگوار، مرحمت فرمود و برای یک تن تدریسی فرمود - در آن روز فرخنده از هر در، سخن می‌فرمود. گاهی می‌فرمود که عمرم ۷۸ سال است و...! ایشان می‌فرمود: سالی در مشهد مقدس، مشغول تحصیل بودم. در ماه رمضان آن سال، فقط سه سحر، به نان و ماست بسر بردم و بقیه را بر اثر تنگدستی، به نان و پیاز؛ ولی صفای باطن و لذت معنوی و روحی را در همان سال یافتم.

در سالیانی که در تهران بودم. قریب ۱۱ سال در محضر مبارک حاج میرزامهدی الهی قمشه‌ای [بودم]. درس خارج فقه و اصول در محضر مرحوم آیت الله شیخ محمدتقی آملی، دروس مرحوم آقای قزوینی، میرزا احمد آشتیانی و منطق منظومه را در محضر آقا شیخ علی محمد جولستانی و منطق ارسطو را در خدمت آقای دانش‌پژوه [بودم]. من حدود چهارده سال در تهران بودم و از محضر آقایان استفاده کردم. محضر شریفشان، خیلی آموزنده بود؛ اخلاقیات آنها در بعد تعلیم و تربیت عملی بسیار ذی‌قیمت بود و چه خاطراتی از این آقایان داریم. مرحوم استاد شعرانی، خیلی در تعلیم و تربیت فعال بود. فراموش نمی‌کنم که درس ایشان، تقریباً هیچ تعطیلی نداشت. در طول سال، فقط دو روز، درس تعطیل بود؛ یک روز عاشورا و دیگر روز شهادت رسول الله ﷺ و امام مجتبی ﷺ. یادم نمی‌رود که یک روز تهران، برف خیلی سنگینی آمده بود، روز تعطیل رسمی هم بود. خواستم به درس بروم [که] برایم تردید حاصل شد؛ اما رفتم. وقتی به منزل ایشان رسیدم، مقداری مکث کردم. بالاخره در زدم. در را به روی ماگشودند، وارد شدم. عذرخواهی کردم که با این برف، نباید مصدع بشوم. ایشان فرمودند: شما روزهای پیش که از مدرسه مروی تا اینجا می‌آمدید، این گداهای گذر، بودند. امروز چطور؟ گفتم: بودند. آنها در چنین روزهای سرد، بازارشان گرم است! فرمود: آنها کارشان را تعطیل نکردند، ما چرا تعطیل بکنیم؟ بعد از مدت اقامت در تهران، به قم آمدم. اولین بار محضر شریف و مبارک مرحوم علامه طباطبائی را ادراک کردیم و به حضورشان تشرف یافتیم و مقدمات کار، یعنی درس و بحث‌هایمان را برایشان عرضه کردیم و بعد سالیانی هم در محضر ایشان بودیم که بسیار بسیار برای من، میمون و مبارک بود.

آن سال که من وارد شدم، حضرت آیت الله اراکی کتاب